

نقد و بررسی

در خوری یافته اند، اما نمی توان منکر فلسفه وجودی قوی آنها شد که حکایت از آسیب پذیری سیاست خارجی آمریکا - به ویژه در مناطق خاصی چون خاورمیانه - دارد.^۱ مصداق بارز این ادعا را می تان در تحلیل سیاست خارجی آمریکا در موضوع فلسطین اشغالی و نوع موضع گیریهای این کشور در برابر اسرائیل سراغ گرفت که از جمله موضوعات جنجال برانگیز - چه در سطح تحلیل نظری و چه تحلیل عملیاتی سیاست خارجی آمریکا - به ویژه در دو دهه اخیر بوده است. بر این اساس می توان طیف متعددی از منابع را تمییز داد که در دو گروه توجیه گر و انتقادی قابل دسته بندی هستند.

کتاب حاضر متعلق به سنت انتقادی است و مولفان ضمن اشاره به سنت تحقیقاتی در زمینه سیاست خارجی آمریکا در موضوع «حمایت از اسرائیل» به بیان چارچوب نظری متفاوتی همت گمارده اند که هدف از آن تعدیل سیاست خارجی آمریکا در حمایت غیرمتعارف از اسرائیل است. (Mearsheimer Walt 2007)

لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا

دکتر اصغر افتخاری

معاون پژوهشی دانشگاه امام صادق (ع)

دیباچه

چنان که «ساموئل هانتینگتون» در مقاله ای که در کتاب «منابع داخلی سیاست خارجی آمریکا» نگاشته، به تصریح آورده؛ از جمله مسایل جدی نسبت به سیاست خارجی این کشور در دوره پس از جنگ جهانی دوم، ابهام و سرگشتگی در حوزه «منافع ملی آمریکا» می باشد که منجر به طرح دیدگاههای انتقادی در این زمینه شده است. این انتقادات اگر چه بعضاً پاسخ های

کلیات

پرسشی از نقش و جایگاه لابی اسرائیل در سیاست خارجی آمریکا، به دلیل اهمیت و حساسیتی که دارد در پاییز ۲۰۰۲ از سوی ماهنامه آتلانتیک (Atlantic Monthly) به «جان میرشایمر» (John J. Mearsimer) و «استفان ام‌والت» (Stephen M. Walt) برای تحقیق و نگارش مقاله‌ای، سفارش داده می‌شود. نویسندگان با توجه به تحولات منطقه و حمله آمریکا به افغانستان و عراق آن را موضوعی حساس و جذاب ارزیابی نموده و تحقیق خود را آغاز می‌نمایند. اما در کمال تعجب سردبیر ماهنامه، بنا به دلایلی از نشر مقاله استقبال ننموده و تلاش مولفان برای نشر آن در سایر نشریات ناکام می‌ماند. در نهایت ایده مذکور به شکلی مختصر و فشرده در قسمتی از کتاب «استفان والت» که با عنوان «پیدایش قدرت آمریکا» منتشر شده، می‌آید. این خلاصه مورد توجه قرار گرفته و از تصمیم نشریه برای چاپ کل مقاله اصلی خبر می‌دهد. در نتیجه چاپ و موضوع نقد و بررسی‌های متعدد قرار می‌گیرد. به گونه‌ای که مولفان در چندین نشست

علمی در دانشگاه‌های مختلف همچون دانشگاه کلمبیا، کرنل، امرسون کالج، جرج تاون و موسسات پژوهشی متعدد چون کلوپ مطبوعات ملی، سالن امپراطور حاضر شده و ابعاد مختلف موضوع را به بحث انتقادی می‌گذارد. آنچه در کتاب حاضر آمده، برپایه مقالات اولیه و مباحثات علمی پیرامون آن می‌باشد که تلاش دارد تصویری تازه از تحلیل و درک سیاست خارجی آمریکا را به خواننده عرضه بدارد.

محتوای اثر

این جمله «جان ادواردز» (John Edwards) که «آینده اسرائیل، آینده آمریکا» برای مولفان کتاب به عنوان شعار راهنمای راه مطرح بوده و فرضیه اصلی مولفان با عنایت به تاریخ تحول سیاسی اسرائیل از زمان پیدایش تا حال حاضر، بر این بنیاد شکل گرفته که: اسرائیل به عنوان یک متحد راهبردی خاص آمریکا در هر حال - و از سوی هر دو حزب دموکرات و جمهوریخواه - مورد حمایت بوده است. مولفان با مرور به تاریخ سیاسی روابط خارجی آمریکا در منطقه خاورمیانه، به آنجا رسیده‌اند که مسئله اسرائیل علی‌رغم تمام

به زعم ایشان :

۱. الگوی تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری سیاست خارجی آمریکا، چنان است که «لابی‌ها» در آن نقش و جایگاه درخور توجهی دارند. به عبارت دیگر، لابی از حیث ساختاری در این الگوی سیاست خارجی، نقش آفرین محوری به شمار می‌آید. این موضوع به ویژه در حوزه‌هایی که از اهمیت و حساسیت خاصی برخوردارند، نمود کارد دارد؛ به گونه‌ای که نمی‌توان به درک درستی از سیاست خارجی آمریکا در حوزه‌های خطیر و حساس منطقه‌ای و بین‌المللی دست یافت، مگر آن که نقش رویکرد و مواضع لابی‌های مرتبط، تحلیل گردد.

۲. خاورمیانه مهمترین حوزه مطرح در سیاست خارجی آمریکا به شمار می‌آید. این اهمیت پس از تحولات ۱۹۹۱ به مراتب افزایش یافته و از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به این سو، منطقه را به جایگاهی بی‌بدیل در الگوی نظم جهانی، ارتقا داده است. براین اساس می‌توان ادعا کرد که، حساس‌ترین موضوعات سیاست خارجی آمریکا در منطقه خاورمیانه قرار دارد.^۱

۳. برمبنای این دو گزاره تحلیلی،

اختلاف‌های تاکتیکی‌ای که دولتهای جمهوریخواه با دموکرات در آمریکا داشته‌اند، به نوعی محور ثابت حمایت‌های بی‌دریغ آمریکا را شکل داده است. پرسش اصلی اثر، ناظر بر «چرایی» این «حمایت منحصر به فرد» می‌باشد. در این باره ایشان با مرور طیف استدلال‌های ارایه شده - از قبیل استدلال‌های اقتصادی، سیاسی و یا فرهنگی‌ای که در متون جاری سیاست خارجی معمولاً به آنها اشاره رفته است - به آنجا می‌رسند که نوع این استدلال چنان است که فقط - و در بهترین حالت - می‌توانند توجیه‌گر اصل حمایت آمریکا از اسرائیل باشند؛ حال آن که شرایط موجود بیش از یک حمایت ساده و معقول را در بر می‌گیرد. به تعبیر نویسندگان، آنچه موضوع پرسش می‌باشد - به تعبیری دقیق‌تر و واضح‌تر - نه «چرایی حمایت» بلکه «چرایی غیر متعارف بودن» این حمایت‌ها است که از حیث سطح گستره، نوع و حتی استمرار آن را از سایر موارد موجود، متمایز می‌سازد. برای ارایه فرضیه‌ای مناسب در این زمینه، محققان چندگام تئوریک و تحلیلی را برداشته و در نهایت - و در پایان مقدمه تحلیل کتاب - فرضیه خود را آورده‌اند.

مولفان به آنجا می‌رسند تا در میان عامل موجود، بر روی نقش سازنده و بلامعارض «لابی اسرائیل» در شکل‌گیری نوع سیاست آمریکا در برابر اسرائیل، انگشت گذارده و فرضیه خود را چنین سازمان دهی نمایند که: «غیرمتعارف بودن سطح، میزان و نوع حمایت آمریکا از اسرائیل ریشه در سازمان، قوت و عملکرد لابی اسرائیل در آمریکا دارد.» چنان که مولفان ادعا کرده‌اند، تحقیق این فرضیه در فضای حاکم بر سیاست و جامعه آمریکا بسیار دشوار می‌نماید، چرا که:

نخست - نفس نفوذ لابی مذکور، مانع از طرح و تحلیل گسترده آن می‌شود؛ دوم - ارتباط یافتن موضوع اسرائیل با «اصل بقا و وجود این رژیم» منجر شده تا حساسیت موضوع افزایش یافته و امکان پرداختن تحلیلی به آن - به ویژه از منظر اقتصادی - دشوار باشد؛ و بالاخره

سوم - طرح مسایل روان‌شناختی و حساسی چون «یهودستیزی» به دشواری تحلیلی موضوع دامن زده است.^۲ با این حال محققان ضمن تأکید بر پذیرش اصول مهمی چون ضرورت وجودی اسرائیل و بهره‌مندی آن از حمایت آمریکا

تلاش نموده‌اند تا الگوی حمایت را با هدف اصلاح بر بهبود آن در چشم‌انداز منافع ملی آمریکا، نقد نمایند.

ساختار علمی کتاب

فصول یازده‌گانه کتاب را می‌توان در قالب گذاره‌های علمی چهارگانه ذیل خلاصه و دسته‌بندی نمود:

گذاره نخست: سطح و گستره حمایت‌های آمریکا از اسرائیل بی‌سابقه است. این جمله «اسحاق رابین» که «ما از آمریکا به واسطه حمایت‌هایش از ما، بسیار ممنون هستیم»؛ سرلوحه تحلیل نویسندگان در فصل نخست کتاب می‌باشد. جهت تبیین ابعاد این حمایت نویسندگان سه حوزه اصلی اقتصادی، نظامی و سیاسی را مد نظر قرار داده‌اند. در بحث اقتصادی دو دسته از هزینه‌ها تفکیک شده‌اند:

نخست: هزینه‌های حمایت مستقیم آمریکا از اسرائیل که به صورتهای مختلف به اسرائیل داده شده است.

دوم: هزینه‌های غیرمستقیمی که آمریکا در روابطش با کشورهایی چون اردن متحمل شده، تا بتواند نظر مثبت این کشورها را به صلح خاورمیانه جذب نماید.

اسرائیل به دلیل ایفای نقش متحد راهبردی از سوی این کشور برای آمریکا است. آنچه مبنای اصلی این پاسخ را شکل می‌دهد، مزای و منافع راهبردی است که از ناحیه حمایت آمریکا از اسرائیل، برای این کشور حاصل می‌آید و جنس عمده آنها سیاسی و اقتصادی - و مطابق پاره‌ای از تحلیل‌ها، فرهنگی - است. انتقاد مولفان بر این رویکرد تحلیل آن است که هزینه‌های جاری آمریکا که در فصل نخست به آن اشاره شد، به مراتب از منافع حاصل آمده از این ناحیه، برتری دارد. بنابراین، توجیهی برای توسعه و تعمیق این حمایتها بر پایه اصول منفعت محور وجود ندارد. این تحلیل بیشتر در فضای جنگ سرد، تا دوران جدید کاربرد دارد.

● پاسخ دوم: در فصل سوم، پاسخ دومی مطرح شده که دلیل حمایت گسترده آمریکا از اسرائیل را در وجود «هنجارهای مشترک دموکراتیک» می‌داند. این ادعا که اسرائیل تنها دموکراسی واقعی موجود در منطقه است که در محاصره اعراب قرار دارد؛ حامیان دموکراسی را به صیانت از آن رهنمون می‌شود؛ محور اصلی استدلالهای این گروه از محققان است. از منظر انتقادی

در بخش حمایت‌های نظامی دو بعد سخت‌افزاری و نرم‌افزاری مدنظر قرار گرفته و نویسندگان با ذکر معاهدات نظامی فیما بین، نشان داده‌اند که رشد حمایت‌های نظامی آمریکا در قالب تحویل تسلیحات و یا ارایه فناوری پیشرفته، مستمر و فزاینده بوده است.

در پایان این فصل، حمایت‌های سیاسی آمریکا به بحث گذارده شده که مهمترین آنها و توهای ۲۲ گانه آمریکا در شورای امنیت به نفع اسرائیل بوده که در فاصله ۱۹۷۲ تا ۲۰۰۶ رخ داده و اقدامی بی سابقه ارزیابی می‌شود. مجموع این ملاحظات و آمارها، بی سابقه بودن سطح و گستره حمایت‌های آمریکا را که مدعای اولیه نویسندگان بود تأیید می‌نماید.

گذاره دوم: گستره و عمق حمایت آمریکا از اسرائیل، تابعی از عملکرد لابی اسرائیل است. در فصول ۲ تا ۴ نویسندگان دومین گزاره تحلیلی خود را بیان، تشریح و تأیید می‌نمایند. پرسش اصلی مولفان - مبنی بر چرایی حمایت آمریکا از اسرائیل - در ابتدای فصل ۲ طرح و سپس ۲ احتمال اصلی بیان شده است:

● پاسخ نخست: حمایت آمریکا از

مولفان، مبادی دموکراتیک اسرائیل اگر چه می تواند مورد تأیید باشد (مطابق سنت آمریکایی)، اما عملکرد دموکراتیک اسرائیل به شدت مورد نقد بوده و اتفاقاً از جمله پیامدهای منفی حمایت آمریکا از اسرائیل، تضعیف ارکان دموکراسی در عرصه عمل و دلزدگی عمومی در منطقه از آن است. بنابراین، به نظر می رسد که این استدلال نیز از قوت لازم برخوردار نیست.

● پاسخ مولفان: در فصل ۴ نگارندگان از ناحیه نقد و پاسخ بالا، به پاسخ سومی اشاره دارند که در گزاره بالا به آن تصریح شده است. به زعم ایشان قوت را اعتبار لابی اسرائیل - در مقابل لابی های نفتی ضد اسرائیلی - منجر شده تا فرآیند تصمیم سازی متأثر از ملاحظات حامی اسرائیل باشد. به همین خاطر است که دستگاه سیاست خارجی، فارغ از نوع حاکمان واشنگتن - در نهایت سمت و سویی اسرائیلی می گیرد. این مدعا در فصول ۵ و ۶ مورد تحلیل سازمانی و فرآیندی قرار گرفته و جایگاه لابی اسرائیل مشخص شده است.

گزاره سوم: سیاست خارجی آمریکا در مواردی از قبیل مسئله فلسطین، حمله

به عراق، اعمال فشار بر سوریه، پرونده هسته ای ایران و مداخله در تحولات لبنان، به شدت متأثر از لابی اسرائیل است.

بخش دوم کتاب مشتمل بر ۵ نوشتار است که در حکم مطالعه موردی، ادعای مولفان می باشد. در این نوشتارها نویسندگان نشان داده اند که چگونه لابی اسرائیل دولت آمریکا را به اقدامات همسو با منافع اسرائیل در تحولات منطقه ای رهنمون شده است. لازم به ذکر است که مولفان به هیچ وجه لابی را تنها عامل موثر در نوع سیاست خارجی آمریکا ندانسته و صرفاً بر نقش تأثیرگذار آن در قیاس با سایر عوامل تأکید دارند. در این باره نکات زیر درخور توجه است:

۱. در مسئله فلسطین علی رغم تلاش آمریکا برای جدا انگاری آمریکا از سیاستهای اسرائیل، این لابی بوده که به انحاء مختلف آمریکا را در سطح عملیاتی در خط اسرائیل قرار داده است. بنابراین، علی رغم راهبردهایی که آمریکا برای قرار گرفتن در فضای و رای تعارض اسرائیل - فلسطین، تعریف کرده؛ در عمل شریک اجرایی اسرائیل تصویر شده و موضوع نفرت مسلمانان و فلسطینی ها قرار

برای آمریکا چندان دشوار و مخاطره آمیز نبوده است. اما آنچه در اینجا درخور توجه می‌نماید، عملکرد لابی اسرائیل است که به این موضوع ابعاد تازه‌ای می‌بخشد و آمریکا را به واکنش‌هایی وا می‌دارد که بعضاً برای آنها استدلال لازم حقوقی نمی‌توان سراغ گرفت. توفیقاتی که دولت احمدی نژاد در این زمینه داشته، از ناحیه همین افراط‌کاری‌ها بوده که منع دولت ایران و تحدید آن را برای آمریکا دشوار ساخته است.

۵. در فصل ۱۱، دومین جنگ لبنان که در آن حزب الله به صورتی شگرف درخشیدن گرفت، بررسی شده است. تحلیل مولفان حکایت از آن دارد که اقدام اسرائیل در آغاز جنگ بر ضد حزب الله در تابستان ۲۰۰۶ هم از حیث راهبردی و هم از حیث اخلاقی، نادرست بود؛ با این حال لابی اسرائیل این وضوح تحلیلی را تحت الشعاع قرار داد و در نتیجه آمریکا حامی تمام عیار اسرائیل ظاهر شد.

گزاره چهارم: آمریکا باید با اسرائیل به مثابه یک کشور عادی برخورد نماید.

در فصل پایانی کتاب، که در حکم نتیجه‌گیری اثر مهم است، نویسندگان به ارائه راهبرد پیشنهادی‌شان به دولت آمریکا

گرفته است. این در حالی می‌باشد که چنین تصویری اصولاً به نفع آمریکا نیست.

۲. در فصل ۸ مدعای مولفان چنین مطرح می‌شود که در معرکه آرایبی که از ضرورت اقدام آمریکا بر ضد صدام حسین به صورت سلبی و ایجابی سخن می‌گفت و عملاً تصمیم‌گیری را برای بوش دشوار و تأمل برانگیز ساخته بود (برخلاف مسئله حمله به افغانستان که بدیهی و قطعی به نظر می‌رسد)، این لابی اسرائیل بود که دستگاه اجرایی را به ضرورت حمله رهنمون شد. با این کار یکی از مشکلات و تهدیدات جدی اسرائیل در منطقه، مدیریت شد.

۳. شواهد و مستندات ارایه شده در فصل ۹ حکایت از آن دارد که لابی اسرائیل با جدیت و پی‌گیری مداوم، توانست رابطه اسد-بوش را تحت تأثیر قرار داده و به وخامت رهنمون شود. در واقع، بحران روابط امری ذاتی به شمار نمی‌آید، بلکه ناشی از عملکرد لابی اسرائیل برای افزایش فشار بر مخالفان و یا معارضان اسرائیل در منطقه است.

۴. اگر چه ایران و آمریکا از ۱۹۷۹ به این سو در روابط‌شان مشکلات جدی داشته‌اند، اما موضوع پرونده هسته‌ای ایران

پرداخته اند. ایشان از ره گذر تحلیل انتقادی فوق به آنجا می‌رسد که: اگر چه نمی‌توان آمریکا را از حمایت اسرائیل منصرف ساخت و این با منافع راهبردی آمریکا، همخوانی ندارد؛ اما موقع آن رسیده که آمریکا اسرائیل را نه یک «مقوله خاص و ویژه» بلکه «کشوری عادی» در نظر بگیرد. بر این اساس، سطح، نوع و گستره حمایتها باید تعدیل و تابع منطق عمومی سیاست خارجی آمریکا گردد. در آن صورت طبعاً منافع ملی آمریکا تا تأثیرات چشم‌گیر لابی اسرائیل، در تعیین تصمیم‌ها نقش آفرین خواهد بود.

ملاحظات انتقادی

۱. چنان که «لیا بریل مایر» (Lea Brill Mayer) در «هژمونی آمریکا» (۱۹۹۴) نشان داده، بحث مربوط به سیاست خارجی آمریکا در فضای پس از جنگ سرد، اهمیتی دوچندان یافته که می‌طلبد مورد تحلیلهای جدی و گسترده قرار گیرد. این تعبیر که موضوع «سیاست خارجی» بر «سیاست داخلی» برتری می‌یابد، نه تغییری ساده در داخل آمریکا، بلکه تحولی مهم در نظام بین‌الملل را بیان می‌دارد و اینکه سیاست داخلی، به میزان

بیشتری از سیاست خارجی آمریکا تأثیر خواهد پذیرفت. در میان آثاری که به موضوع سیاست خارجی آمریکا پرداخته‌اند، اثر حاضر از آن حیث که رویکردی تازه را برگزیده در خور توجه می‌نماید. به عبارت دیگر، تحلیل «والث» و «میرشایمر» را نمی‌توان بازگویی منابع پیشین در این زمینه قلمداد کرد و از این حیث اثر حاضر متمایز ارزیابی می‌شود.

۲. الگوی تحلیل نگارندگان اثر حاضر جامع بوده و به دلیل پرداختن به دو بعد نظری و کاربردی، برای خواننده جذاب می‌نماید. طرح الگوی تحلیلی سیستمی با تأکید بر نقش لابی‌ها در سیاست خارجی آمریکا، و توأم با آن آرایه ۵ نوشتار در حوزه مطالعه موردی سیاست خارجی آمریکا، منجر شده تا اثر از انفسان لازم در حوزه مباحث کاربردی نیز برخوردار باشد. البته باید به این نکته اشاره داشت که بحث نظری آرایه شده از قوت و گستردگی مشابه با مباحث کاربردی برخوردار نیست؛ اما این نقیصه با توجه به وجود آثار بدیلی - همچون کتاب «ویتکوف» (۱۹۹۴) و «سوبل» (۱۹۹۳) - قابل اغماض است. در واقع قوت جنبه کاربردی اثر بروسعت حوزه نظری آن

۴-۲. از حیث محتوایی نداشتن بخش و یا مقاله مستقلی درباره «چارچوب نظری» (چنان که به آن اشاره شد) به ضعف محتوایی اثر منجر شده است. اگر چه سیاق و نحوه تحلیل مولفان بر کاربرد نظریه سیستمی دلالت دارد، اما طرح مبادی و مفروضات بحث به صورت مستقل و مشخص، می توانست به تقویت محتوا و ارتقای جایگاه اثر کمک کند.

۵. نکته آخر آن که، عمق انتقادات وارده از سوی محققان چنان زیاد و تأثیرگذار است که اصل حمایت آمریکا از سیاستهای اسراییل در منطقه را زیر سؤال می برد. این در حالی است که مولفان فقط بر نقد و اصلاح «گستره حمایت آمریکا از اسراییل» تأکید دارند. به عبارت دیگر محتوای استدلالها مخاطب را به نقد اصل حمایت رهنمون می شود، حال آنکه نتیجه گیری مولفان متفاوت بوده و موضوعی خاص را نقد می کند. از این منظر جای این پرسش همچنان وجود دارد که: مولفان چگونه حمایت آمریکا را از سیاستهای تجاوزکارانه اسراییل، توجیهی و تأیید می نمایند. پاسخ این پرسش که به صورت مفروض مثبت فرض شده به

برتری دارد و همین امر به جذابیت آن برای مجریان و استراتژیست ها کمک می کند.

۳. مزیت دیگر کتاب حاضر فرا روی آن به ورای تحلیلهای متعارف برآمده از جامعه علمی غرب درباره اسراییل و نقش آن در سیاست خارجی آمریکا می باشد. اگر چه اصل این ادعا از سوی نویسندگان متعددی نقل شده، اما تحلیل موردی موضوع و تبیین مصداقی آن کمتر مد نظر بوده است. کتاب حاضر از آن حیث که بخش قابل توجهی از آن به ارایه مویبدات عینی درباره نحوه تأثیرگذاری لابی اسراییل اختصاص دارد، درخور توجه می نماید. از این منظر بخش دوم کتاب بسیار تأمل برانگیز بوده و به روز بودن آن به خواننده کمک می نماید تا در فضای شرایط حاکم بر منطقه قرار گیرد.

۴. گذشته از عناصر سه گانه بالا که بر وجوه ایجابی اثر دلالت دارد، لازم است چند نکته سلبی درباره اثر مورد توجه قرار گیرد که وجوه شکلی و محتوایی آن را شامل می شود:

۴-۲. از حیث شکلی نداشتن کتابنامه، منجر به ضعف ساختاری اثر شده که می طلبد در چاپهای بعدی تدارک گردد.

نظرنمی‌رسد که در اثر حاضر، توجه در خوری یافته باشد.

در مجموع کتاب حاضر، اثری «علمی»، «تأمل برانگیز» و «کاربردی» ارزیابی می‌شود که برای محققان و مجریان - هر دو - حرفی برای گفتن دارد.

یادداشت‌ها:

۱. البته می‌توان چنین ادعا کرد که اهمیت بابی فزاینده خاورمیانه فقط در الگوی تحلیلی آمریکا، قابل معنا شدن نبوده و در الگوهای اروپایی و شرقی نیز این موضوع به شدت هویدا است. به گونه‌ای که در تمامی سناریوهای پیشنهادی برای نظم نوین جهانی در فردای جنگ سرد این وضعیت قابل مشاهده است. براین اساس، محور نظم جهانی، منطقه خاورمیانه است؛ در خاورمیانه، محور اصلی مباحث مرتبط با موضوع فلسطین - اسرائیل بوده؛ و در این موضوع نیز مسئله صلح و منافع اسرائیل محوریت دارد که جمهوری اسلامی ایران موثرترین عامل در نوع و آتیه این فرایند به شمار می‌آید. بنابراین، مدعایی ساده نیست اگر بگوییم که نظم بین‌المللی با تحولات خاورمیانه‌ای رقم می‌خورد. (See Cox 1996)

۲. حساسیت‌های مربوط به موضوع اسرائیل در جامعه علمی آمریکا به مراتب بیشتر از آن چیزی است که در اینجا مولفان به آن اشاره داشته‌اند. این موضوع به ویژه به نقش خاص رسانه‌ها و حساسیت‌های تولید شده از سوی آنها قابل درک است. حضور پررنگ شخصیت‌های یهودی دارای گرایش در مدیریت این بنگاهها، خود دلیل محکمی برای مشکل بودن ورود به این حوزه مطالعاتی می‌شود که اصل آن از سوی محققان به صورت اجمالی، مورد تأیید قرار گرفته است.

منابع و مأخذ

1. Lea Brilmayer, 1994, *American hegemony: Political Morality in one-Superpower World*, New Haven, Conn: Yale University Press.
2. Robert Cox & Timothy J. Sinclair, 1996, *Approaches to World Order*, Cambridge: Cambridge University Press.
3. John Mearsheimer & Stephan M. Walt, 2006, *The Israel Lobby & US Foreign Policy*, London Penguin.
4. Richard Sobel, (ed), 1993, *Public Opinion & US Foreign Policy*, Lanham, MD.: Rowman & Little Field.
5. Eugene R. Wittkopf, (ed), 1994, *The Future of American Foreign Policy*, New York: Saint Martin.

عرب بودن در اسرائیل

Laurence Louer, *To Be an Arab in Israel*, New York: Columbia University Press, 2007, 224 Pages.

دکتر داود هر میداس باوند

استاد مدعو دانشگاه علامه طباطبایی

مسئله ۱/۳ میلیون عرب ساکن اسرائیل که در حاشیه تعاملات سیاسی خاورمیانه قرار گرفته اند و سرنوشت آنان در مذاکرات اعراب و اسرائیل مطرح نبوده و مقامات فلسطینی نیز ادعای حاکمیت بر آنها نداشته اند، به یک باره در شرایط سیاسی وقت منطقه که بسیاری بر این باورند باز ترسیم جدیدی از نقشه خاورمیانه صورت گیرد، در متن برخی از نظرات و پیشنهادات تازه مطرح گردیده است. چنان که شیمون پرز معاون نخست وزیر اسرائیل به تازگی اشاراتی به امکان جابه جایی شهروندان عرب اسرائیل با شهرک نشینان یهودی ساحل باختری فلسطین داشته است. شگفت تر اینکه، در حالی که بسیاری از مقامات اسرائیل با

هم گرایی و همگون سازی شهروندان عرب در بافت اجتماعی - سیاسی آن کشور نظر مخالف دارند و بالا بودن نرخ موالید عرب را نگران کننده تلقی می نمایند و حتی برخی راه حل ناهمگونی اجتماعی اسرائیل را در انتقال تمامی یا بخش عمده سکنه عرب به مرزهای خارج از این کشور می دانند، مقامات وقت اسرائیل تشکیل کشور یهودی در سرزمینهای اشغالی را به عنوان یکی از راه حل‌های مسئله فلسطین - اسرائیل مطرح نموده اند که با مخالفت جدی دبیرکل اتحادیه عرب روبه رو گردیده است. گو اینکه این پیشنهاد ممکن است به عنوان بالون آزمایشی تلقی شود ولی بی سابقه نبوده است و پیشنهاد کم و بیش مشابهی از سوی ادوارد سعید و پرفسور لولی جودت تحت عنوان Binational Solution ارایه گردیده بود. بدین معنی که اسرائیل به طور رسمی تمامی سرزمینهای اشغالی را به خاک خود منضم می نماید و همه فلسطینی ها به عنوان شهروندان کشور واحد مبتنی بر جدایی مذهب از حکومت Secular تلقی خواهند شد.

بدیهی است در چنین شرایطی کتاب خانم لورنس لوئر تحت

عنوان «عرب بودن در اسرائیل»
To be an Arab in Israel درباره سرنوشت
اعراب از یاد رفته ساکن اسرائیل است که
آینده آنها ممکن است به نحوی در ترتیبات
سیاسی آتی فلسطینی اثر گذار باشد. او بر
موضوعی نورا فکنی نموده که همواره با دید
منفی نسبت به آن برخورد شده بود و بر آن
شده است با بی طرفی واقعیت آن را در
گذشته، حال و تاحدودی آینده مورد
ارزیابی قرار دهد. از دیدگاه خانم لوئر
شهروندان عرب اسرائیل خود را جزو
جدانشدنی از سرزمین آبا و اجدادی خود
تلقی نموده و با هر پیشنهاد یا برنامه‌ای
ناظر به جابه‌جایی یا انتقال آنها به شدت در
مقام مقاومت و ایستادگی برآمده‌اند.
چنان‌که در مارس ۲۰۰۱ در یک
نظرخواهی ۹۱ درصد شهروندان عرب
مخالفت خود را با انتقال جمعیت اعلام
داشتند. اما از نظرگاه بسیاری از
اسرائیلی‌ها آنها مهمان ناخوانده‌ای
هستند که در پرتو عطوفت دولت اسرائیل
به آنها امکان هم‌زیستی در مناطق خاص
داده شده است. به همین جهت سیاست
غالب رهبران اسرائیلی نسبت به آنها
همراه با تنش و عدم اعتماد بوده است. به

ویژه برای دو دهه از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۶
شهروندان عرب تحت کنترل نظامی بوده،
حوزه فعالیت آنها محدود به مناطق خاص
شده و غالباً دستخوش بازداشت‌های خود
سرانه می‌شدند. همچنین به آنها امکان
مشارکت محدود آن هم در زمینه‌های
خاص داده شده بود. محدودیت‌های
پیش‌بینی شده همراه با معافیت از خدمت
نظام اجباری در عمل آنها را در رده
شهروندان درجه دو درآورده بود. به منظور
اعمال سیاست جداسازی بین شهروندان
اسرائیلی و عرب در مدارک و اسناد هویتی
آنها بر درج اقصاف به ملیت عرب و یهود
تأکید شده بود. مقامات اسرائیلی حتی به
این امر بسنده ننموده، سیاست جدایی و
تفرقه بین فرق مذهبی و قومی جامعه عرب
یعنی مسلمانان، مسیحیان، دروزیان و
اعراب بدوی را در پیش گرفتند. در حالی
که شهروندان عرب از خدمت نظام وظیفه
معاف هستند، شهروندان عرب بدوی و
دروزیان در ساختار نظامی اسرائیل
مشارکت داده شده‌اند و در واحدهای نظام
ویژه به عنوان راننده، پاسداران مرزی و
خدمات پشت‌جبهه فعالیت دارند.
۴۰ درصد مردان دروز در نیروی پلیس و

ارتش خدمت می‌کنند. بعد از سال ۱۹۵۶ نوعی وضعیت نیمه خودمختاری به دروزی‌ها اعطا شده و آموزش و پرورش جدا از مدارس عرب زبان برای آنها پیش‌بینی شده است.

در همین راستا، برای مسیحیان عرب نیز امتیازات ویژه‌ای در نظر گرفته شده است. چنان‌که در سال ۱۹۹۲ بیش از ۵۸ درصد از دانشجویان عرب دانشگاه حیفا و ۵۰ درصد دانش‌آموختگان آن مسیحی بودند. در حالی که مسیحی‌ها تنها ۱۰ درصد جمعیت عرب را تشکیل می‌دهند. همچنین در جایی که موقوفات مسلمانان از سوی دولت مصادره گردیده بود، موقوفات مسیحی‌های عرب دست‌نخورده باقی مانده است. البته در این امر جلب رضایت محافل مذهبی غربی و واتیکان بسیار مد نظر بوده است.

سیاست تفرقه و جدایی در میان فرق مذهبی و قومی عرب که به منظور جلوگیری از همبستگی عرب‌ها و فعالیت‌های سیاسی-جمعی آنها پی‌ریزی شده بود، نتوانست فرآیند مورد نظر را تحصیل نماید. چنانکه از دهه ۸۰ و به بعد اتصاف گروه‌های مختلف عرب به آرمان

فلسطینی‌گرایی (Palestanization) و تغییر نگرش آنها از ارزشهای سوسیالیستی به ارزشهای اسلامی سبب گردید که در سال ۲۰۰۰ نظرخواهی عمومی در این باره انجام گیرد؛ که در این رابطه ۷۰ درصد از شهروندان عرب اسرائیل خود را فلسطینی اعلام داشتند (۴۶ درصد به عنوان فلسطینی یا عرب فلسطینی، ۲۱ درصد فلسطینی عرب و ۳ درصد تنها فلسطینی). در این مورد ۱۵ درصد خود را اسرائیلی دانستند (۱۱ درصد به عنوان عرب اسرائیلی و ۴ درصد اسرائیلی).

نکات گفته شده در بالا دو پرسش کلیدی را مطرح می‌نماید: یکی آنکه با توجه به اینکه عرب‌ها ۲۰ درصد جمعیت اسرائیل را تشکیل می‌دهند، آیا می‌توان ادعا کرد که اسرائیل یک کشور کاملاً یهودی است؟ دوم آنکه، با اعمال سیاست جدایی‌سازی، تفرقه افکنی و تبعیض‌جویی نسبت به بخش عمده‌ای از شهروندان یک کشور چگونه می‌توان ادعا نمود که جامعه مورد بحث کاملاً متصف به یک نظام دموکراتیک است؟ به ویژه این مسئله وقتی اهمیت بیشتری پیدا می‌نماید که مشاهده می‌شود احزاب عرب در فرآیند سیاسی

حزب کارگر بیش از همه موفق بود. چنان که در انتخابات ۱۹۹۹، ایهود باراک برای جلب آراء اعراب در پوستره‌های تبلیغاتی به زبان عربی با درج شعار «کشور برای همه (State for All)» که مشابه شعار فلسطینیان «کشور همه شهروندان» (The State of All Citizens) بود، در صدد جلب همکاری اعراب برآمد. بی شک حمایت اعراب از باراک در پیروزی او اثر نسبی خاص خود را داشت.

خانم لوئر بر آن است تا نشان دهد که چگونه عرب‌های ساکن اسرائیل موفق شدند وضعیت خود را از یک جامعه حاشیه‌ای و ناتوان در ایفای نقش سیاسی به جامعه‌ای تأثیرگذار در سیستم سیاسی اسرائیل تغییر دهند. در این رابطه تلاش بر آن بوده که جایگاه ویژه‌ای برای خود به عنوان شهروند اسرائیلی کسب نموده و در عین حال وابستگی خود را به مردم فلسطین به ظهور رسانند.

به دیگر سخن، فلسطینی‌گرایی نباید نخله‌ای از افراط‌گرایی تلقی شود و چنین تعبیر گردد که عرب‌ها به دنبال آن هستند که خود را از هم‌شهریان یهودی کاملاً جدا سازند. دریفا که حوادث اکتبر

اسرائیل به ویژه در جریان انتخابات پارلمانی به تدریج ذی نفع، ذی مدخل و اثر گذار شدند. چنان که سال ۱۹۹۲ به عنوان نقطه عطفی درباره نقش احزاب عرب در پارلمان اسرائیل به شمار رفته است؛ زیرا در پایان انتخابات در این سال هیچ یک از دو حزب کارگر و لیکود به سبب کسب کرسیهای برابر قادر به تشکیل دولت نبودند. در این گیسو دار آراء مثبت پنج نماینده عرب در کنست به نفع حزب کارگر سبب پیروزی این حزب به رهبری اسحق رابین گردید. در این باره آریل شارون با اشاره به نتایج انتخابات ۱۹۹۲ بیان داشت تحول واقعی سیاسی در کشور اسرائیل در سال ۱۹۷۷ در قضیه «روز زمین» اتفاق نیفتاد، بلکه در سال ۱۹۹۲؛ یعنی برای نخستین بار در تاریخ اسرائیل اقلیت عرب به ویژه جناح ضد صهیونیست آن تعیین نمود چه حزبی عهده دار دولت اسرائیل شود و آینده آن را رقم زند. این رویداد که در واقع فرآیند مثبت ناشی از دینامیسم همکاری عرب-یهودی را به نمایش گذاشت، سبب گردید احزاب عمده اسرائیل در رقابت با یکدیگر در صدد جلب آراء اعراب برآیند. به ویژه در این رابطه

۲۰۰۰ و پیامدهای آن چرخش نامیمونی در روابط اعراب و اسرائیلی ها به وجود آورد. برای بسیاری از یهودیان اسرائیل حوادث اکتبر به منزله گشایش جبهه دوم انتفاضه در قلب اسرائیل تلقی گردید. از سوی دیگر، برای اینکه اعراب که بر این باور بودند که حمایت آنها از حزب کارگر فرصتی خواهد بود برای اینکه بتوانند نفوذ بیشتری در تصمیم گیریهای اسرائیل به دست آورند، در عمل در ازای حمایت همه جانبه از ایهود باراک چیزی به دست نیاوردند. بنابراین، بر آن شدند تا از راهبرد قبلی خود مبتنی بر ائتلاف با حزب کارگر چشم پپوشند. این امر سبب گردید که شرکت در انتخابات فوریه ۲۰۰۰ تحریم شود و تنها ۲۰ درصد از اعراب به صندوق رأی رفتند. اسف بارتر آنکه حوادث اکتبر با پایان نظام دو قطبی حزبی و تغییر ساختار سیاسی اسرائیل تقارن داشت. به ویژه ساختار دو قطبی که از دهه ۸۰ به بعد برای عرب ها بسیار مهم و راه گشای پیشرفت سیاسی آنها بود، به پایان رسید. ظهور کادیمما که به وسیله آریل شارون در اواخر ۲۰۰۵ به عنوان حزب میانه رو تأسیس گردید، مؤید این واقعیت جدید

است. در نتیجه این پیشامد، عرب های اسرائیل از امکانات بسیار کمتری برای تأثیرگذاری در فرآیند سیاسی اسرائیل برخوردارند. بی شک این وضع اگر ادامه داشته باشد، سبب گرایش اعراب به سوی رادیکالیسم به ویژه جناح اسلامی خواهد شد.

لوئر بر این باور است این پیشامد ناشی از فرآیند جریان فلسطینی گرایی نیست، بلکه نتیجه نافرجام شکست ساختار سیاسی اسرائیل به ویژه حزب کارگر است که نتوانست و یا نخواست مشارکت با اعراب را عملی سازد. البته موضع حزب کارگر نباید به عنوان رویدادی منزوی تلقی شود. این در واقع بازتاب جریان کلی در داخل جامعه اسرائیل بوده است؛ جریانی مبتنی بر عدم تمایل آنها برای صرف نظر کردن از پروژه صهیونیستی که به وسیله بنیان گذاران اسرائیل بنا گردید و به نوبه خود حاکی از مقاومت اسرائیل در برابر انجام تغییرات در پرتو مقتضیات روز و پذیرش گسترش هرچه بیشتر شکاف میان خود و شهروندان عرب است.